در باره فویرباخ[1]

کارل مارکس

۱

نقص عمده همه ماتریالیزم پیشین (منجمله فویرباخ) در این است که برابرایستاها، واقعیت، حسیت، صرفا به‌شکل *عین*، یا *موضوع تامل* برداشت شده نه به‌مثابه‌ی *فعالیت حسی انسانی*، *پراکسیس*، نه به‌صورت ذهنی. بنابراین، در تخالف با ماتریالیزم، جنبه‌ی *فعال* به شکلی تجریدی توسط ایدئالیزم بنا نهاده شد ـ که البته، فعالیت واقعی، حسی را بدان معنی نمی‌فهمد.

فویرباخ در پی واقعا متمایز کردن عینیات حسی از موضوعات ذهنی است، اما او خود فعالیت انسانی را به‌مثابه فعالیتی عینی برداشت نمی‌کند. در نتیجه، او در *ذات مسیحیت*، برخورد نظری را تنها برخورد اصیل انسانی می‌داند، در حالی‌که پراکسیس فقط در ظاهر کثیف ـ یهودی وارش درك و تعریف شده‌است. ازاین‌رو، او اهمیت فعالیت "انقلابی"، "انتقادی-عملی" را درك نمی‌کند.

۲

این مساله که آیا حقیقت عینی می‌تواند به تفکر انسانی نسبت داده‌شود، یك سئوال نظری نیست، بلکه امری است عملی. انسان باید درست بودن، یعنی واقعیت و قدرت، دنیوی بودن تفکرش را در عمل ثابت کند. مشاجره برسر واقعی بودن یا نبودن تفکر اگر از پراکسیس منزوی شود، مساله‌ای صرفا مکتبی است.

۳

نظریه‌ی ماتریالیستی در مورد تغییر در اوضاع و نحوه تربیت فراموش می‌کند که اوضاع به‌دست انسان‌ها عوض می‌شوند و مربی خود باید تربیت شود. این نظر به‌ناچار باید جامعه را به دو بخش تقسیم کند، که یکی از آن‌دو از جامعه برتر است.

تقارن تغییر وضعیت و فعالیت انسانی یا خود-تغییری را فقط می‌توان به‌صورت *فعالیت انقلابی* درنظر گرفت و معقولانه فهمید.

٤

[1] براساس ترجمه انگلیسی. تاکید ها همه در اصل. مترجم، ت. ث.

آغازگاه فویرباخ واقعیتِ از خودبیگانگیِ مذهبی است، دوگانگیِ دنیا در دنیای مذهبی و زمینی. کار او عبارت است از تحلیل دنیای مذهبی بر مبنای دنیوی‌اش. اما، این که این دنیای زمینی خود را از خویشتن جدا می‌سازد و برفرازش در ابرها قلمرو مستقلی تثبیت می‌کند، فقط می‌تواند به‌واسطه کشمکش درونی و تضادهای ذاتیِ همین اساس زمینی توضیح داده شود. بنابراین، دومی خود باید در تضادهایش شناخته شود و در عمل منقلب گردد. بدین ترتیب، هنگامی که کشف شد خانواده زمینی همانا رمز خانواده مقدس است، پس اولی خود باید هم در نظر و هم در عمل منهدم گردد.

۵

فویرباخ، ناراضی از *تفکر تجریدی*، در پی *تامل حسی* است، اما، او حسیت را به‌مثابه‌ی فعالیت *عملی*، انسانی-حسی نمی‌شناسد.

٦

فویرباخ ذات مذهب را در ذات *انسان* منحل می‌کند. اما ذات انسان چیزی انتزاعی نیست که در همه افراد وجود داشته باشد. این در واقعیت خود مجموعه‌ای است از روابط اجتماعی.

فویرباخ، که در نقد این ذات واقعی دخیل نمی‌شود، به‌ناچار:

۱. از فراشد تاریخی منتزع شده روحیه مذهبی را به‌مثابه چیزی فی‌نفسه تعریف می‌کند و انسان منفرد انتزاعی را ـ *مجزا ازدیگران*ـ پیش‌فرض می‌گیرد.

۲. ذات را به‌منزله "نوع" تلقی می‌کند، به‌مثابه یك خصوصیت بی‌زبان کلی درونی که همه افراد را *به‌صورتی طبیعی* متحد می سازد.

۷

در نتیجه، فویرباخ نمی‌بیند که "روحیه مذهبی" خود یك محصول اجتماعی است، و این انسان مجردی که او تجزیه و تحلیل می‌کند، در واقع به شکل خاصی از اجتماع تعلق دارد.

۸

همه زندگی اجتماعی اساسا *عملی* است. همه اسراری که نظریه را به رازوارگی می‌کشانند، حل معقول خود را در عملکرد انسانی و در درك این فعالیت خواهند یافت.

۹

نقطه‌ی اوج ماتریالیزم متامل[2] ، یعنی ماتریالیزمی که حسیت را به‌مثابه فعالیت عملی درک‌نمی‌کند، عبارت است از تامل در باره افراد منفرد و جامعه مدنی.

۱۰

جایگاه ماتریالیزم کهن جامعه مدنی است؛ جایگاه نو جامعه انسانی یا انسان اجتماعی.

۱۱

فلاسفه صرفا دنیا را به‌اشکال مختلف تفسیر کرده‌اند، مسئه بر سر تغییر آن است.

[2] نگرشی، مشاهده گر